

## اقلیم پارس

-۲-

سعدی حق داشت که اقلیم پارس را از آسیب دهر مصون بداند زیرا از روزی که نژاد برتر «آریا» از کوهستانهای شمال شرق «توبره به پشت» به فلات ایران قدم گذاشت، طایفه‌ای از آن قوم که همان پارسیان باشند در سرزمین یربرکت فارس سکونت گزیدند و کم کم میهمانان ناخوانده صاحب خانه را هم دربدر کردند و خود صاحبخانه شدند و موقعیت طبیعی این سرزمین موجب شد، که کار این قوم بالاگرفت و ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار افتادند و ساط برتری پارس را فراهم آوردند تا بدینجا که وقتی داریوش «پارشا» سرزمین اسپان و مردان خوب، کاخ شوش را بنامیکرد، زیربنای آنرا مردم بابل ساختند و چوب سدر آن را از جبل لبنان آوردند و نینوائیهای بینوا این چوب را از لبنان تا بابل حمل کردند، و چوبهای دیگر آن را از «کندهار» (قندهار؟) و کرمان آوردند و طلائی که در کاخ بکار رفته بود از سرزمین سارد و باکتریا (بلخ، باختر) بود و سنگ لاجورد و شنگرف آن از سفد سمرقند و سنگ فیروزه اش از خوارزم و نقره و آبتوش از مصر و عاجش از حبشه و هند و رخج آمد و ستونهای سنگی را از ایلام آوردند و حجاران سارد سنگها را تراشیدند و آجرها را بابلها پختند و مادها و مصریها دیوارها را نقاشی کردند تا داریوش همه اینها را در کتیبه خوبش نوشت و در پایان آن دعا کرد که «... اهورامزدا مرا و پدرم و یشتاسب و کشور مرا نگاهدارد...» ۲

وقتی حساب کنیم که سالیانه قریب ۱۴۵۶۰ تالان نقره از اطراف عالم به خزانه داریوش وارد میشد (هر تالان معادل بیست و شش کیلو گرم و کسری نقره بوده است) - در حالی که اعراب یا سوخته هم هزار تالان کندر هدیه میکردند، «کشتزارهای پارس از مالیات معاف بوده و پارسیان هیچگونه مالیاتی نمیدادند» ۳ - باید قبول کنیم که ترکیب کلمه «تالان» و تالان کردن که مرادف یعنی آوردن آمده است از همین کلمه خارجی میتواند مأخوذ باشد!!

طبعاً باید دانست که ذخائر، بیشتر در قلاع فارس اندوخته می‌شده، قلاعی که سالیان سال کسی را بدان دسترسی نبوده است، از جمله قلعه خرّمه که وقتی یعقوب لیث بر آن دست یافت، «سی روز هر روز پانصد ستر وویانصد اشتر، از بامداد تا شبانگاه، از آنجا همی درهم و دینار و فروش و دیبا و سلاح قیمتی و ادانی سیمین وزرین بر گرفتند، دون آنچه بر جای ماند از خورشهای بسیار و فرش پشمینه، که کسی دست فرا آن نکرده» ۴

بدین طریق معلوم است که دیگر نژاد پارسی که چنین «مقام امن» برایش میسر شده بود طبعاً هرگز از آسیب دهر غمی نداشت.

این نکته را هم عرض کنم که بنده خودم هم از همین نژاد هستم! زیرا عقیده دارم که قوم بارز [با کسر راء] همان قوم پارس هستند و بهمین دلیل است که عرب نیز این کلمه را چون معرب

۱ - از کتیبه کاخ شوش، نقل از ایران باستان ص ۱۶۰ با اندکی تصرف در لفظ

۲ - ایران باستان ص ۱۴۷۴ ۳ - چند مقاله تاریخی و ادبی آقای فلسفی ص ۲۴۲

۴ - یعقوب لیث تألیف نگارنده، بنقل از تاریخ سیستان

ساخته، فارس (با کسرراء) گفته است<sup>۱</sup> و شاعر نیز آن را با حارس قافیه ساخته آنجا که از قول یعقوب لیث گوید:

ملکت خراسان و اکناف فارس      و ما انا من ملک العراق بآیس  
سلام علی الدنيا و طیب نسیمها      وان لیس یعقوب فیها بیجاس  
خرجرت بعون الله بمننا و امره      و صاحب رایات الهدی غیر حارس<sup>۲</sup>

و از این حدیث منسوب به حضرت رسول که فرمود: «لأنقوم الساعة حتى تقالوا قوماً ينتعلون الشعر و هم البارز»<sup>۳</sup> مقصود همین قوم بارز بوده است که کلمه بارز هنوز بهمان صورت اولیه در کرمان باقی مانده است. این قوم فرقه برجسته و برگزیده آریائی بودند و در اکناف کشور پراکنده شدند چنانکه پارس آباد از نواحی هروآباد آذربایجان و پارسا از محال ساری و پارسایان از نواحی سنندج و پارس تربت حیدریه و پارسیان گرگان و بارز شوار شهر کرد و حتی طایفه بارزانی کرد و بارز آباد شیراز، گویای نقاط محل سکنتای این طایفه از روزگاران قدیم بوده است، منتهی در جاهای دیگر جانی نگرفتند و تنها در پارس بود که توانستند حکومت را بدست آورند و آن خانه بدوشهای صدر تاریخ که از ماوراء کوههای خراسان سرازیر میشدند، در فارس کارشان به جایی رسید که در زمان یاقوت حموی «طویف چادر نشین فارس بیش از پانصد هزار چادرموئین (سیاه چادر، یلاس) در نواحی مختلف برپا کردند و به بیلاق و قشلاق پرداختند»<sup>۴</sup> و کار این سیاه چادرها بجائی کشید که در دوره قاجار کم از خرگاه سلطنت نبود چنانکه سیاه چادریلخانی را اینطور وصف کرده اند: چادری بسیار بزرگ است که هفت تیرک بطور قطار در زیر چادر زده اند که بقدر بیست ذرع طول چادر بوده و هفت ذرع عرض، ... دور تا دور چادر را از طرف داخل چادر چیق کشیده بودند و یک قطار یخدان نیز از طرف طول در وسط چادر چیده بودند و روی یخدانها را گلیم های بسیار خوب انداخته بودند و لثک چادر را موضوع نموده جوالهای گلیمی رنگین بسیار خوب پراز اجناس نموده قطار و متصل بهم گذارده بودند و بر روی جوالها بعضی فرشها و اسبابها گذارده بودند و بر روی اسبابها رختخوابها را درمقرش و چادرشهای ابریشمی بسیار خوب بسته گذارده بودند ... دو خورجین کوچک به تیرکهای چادر آویزان بود که اسباب خیاطی و دوک ریسمن رسی در آن گذارده بودند و در بیرون چادریک دستگاہ قالی باقی مشاهده شد»<sup>۵</sup>

و امثال این چادر در واقع بقایای چادرهای همان اجداد بزرگوار بود که «بعلت زیاد شدن سکنه و تنگی جا»<sup>۶</sup> روه جنوب نهادند و «در پی راهی میکشند تا تنگی زندگی خود را چاره ای کنند ... بدین طریق در صبحدم تاریخ بشریت، زور آزمائی عظیمی میان شمال و جنوب در گرفت و ... نژاد شمالی بر جاده های جنوب مسلط شد»<sup>۷</sup> و بدین طریق نواختگان و نودولتان، لقب نجیبی

- ۱ - معجم البلدان ذیل فارس ۲ - از دو قطعه بتفاوت که گویا بر قبر یعقوب لیث نوشته شده بوده است - رجوع شود به یعقوب لیث تألیف نگارنده، ص ۲۷۱. ۳ - رجوع شود به مقدمه ذوالقرنین یا کوروش کبیر چاپ سوم ص سی هفت، و صاحب لسان العرب همین حدیث را تفسیر کرده و گوید: بارز، ناحیه قریبه من کرمان، بهاجبال، فالسفیان مره، هم اهل البارز. یعنی باهل البارز اهل فارس، کانه ابدل السین زائاً (لسان العرب ج ۵ ص ۳۱۱ ذیل برز) ۴ - معجم البلدان ذیل فارس ۵ - سفرنامه حاجی پیرزاده ص ۹۸ ۶ - ایران باستان ص ۱۵۶ ۷ - داریوش یکم پادشاه پارسها ص ۸

پارسی یافتند و شاهزادگان و اشراف و نجیبای گذشته را تارومار کردند و چنان شدند که قضاة شاهی تنها از میان پارسیان ۲ انتخاب میشد و لقب پارسا شاید بهمین سبب کم کم اختصاصاً به معنی روحانی پرهیز کار بکار رفت و پارسایان طبقات گزیده‌ای شدند تا بقول سعدی .  
پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای پارسایان را ظلی بسر آمد ممدود

○\*○

باز سخن از همسایگی فارس و کرمان گوئیم :

ما از حملات کوروش به مشرق خبری نداریم ، فقط میدانیم که قریب هفت سال (از ۵۴۶ تا ۵۳۹) وقت خود را صرف مشرق کرده است که طبعاً گذری به کرمان هم داشته ، اما از نخستین مسافرت اردشیر بابکان به کرمان و بم خبر داریم که چگونه هفتواد حاکم محلی و پسرش شاهوی را گرفت و وقتی نزدیک دریا (بحر عمان) رسید :

بفرمود پس شهریار بلند	ز دن پیش دریا دو دار بلند
دوبدخواه را زنده بردار کرد	سردشمن از خواب بیدار کرد
بیامد ز قلب سپه اردشیر	بکشت آن دوتن را به باران تیر
به تاراج داد آن همه خواسته	شد از خواسته لشکر آراسته
به‌دژ هر چه بود از کران تا کران	فرو آوریدند فرمان بران
ببخشید نیمی از آن بر سپاه	دگر نیمه بر گنج افزود شاه
ببردند چیزی که بد دلپذیر	فرستاد تا خره از دشیر... ۳

این نخستین دیدار رسمی فارسیان از کرمان بوده است ، بعد از اسلام که دیگر صحبت یکی دو بار نیست: عبور عربها هر چند از فارس بود ، ماکاری به آنها نداریم و نمیگوئیم که عبدالله عتبان در سال ۲۳ هـ در کرمان چه کرد و در چهارپایی که یافت از شتر و گوسفند - که عدد آن خدامیدانست همه را جمع کرد و آنها غنیمت کرد ، و خبر فتح و خمس به عمر فرستاد؛<sup>۴</sup> با تکرار نمی‌کنیم که مجاشع در تعقیب یزدگرد - که از فارس بکرمان گریخته بود - چون به سیرجان آمد چه کرد<sup>۵</sup> اما این را میتوان گفت که وقتی علی بن حسین شبل حاکم فارس بود ، گروهی از عشایر فارس با او همراه شدند و به بهانه مخالفت با یعقوب لیث ، این عشایر به کرمان تاختند (۲۵۴ هـ) ، از آنجمله احمد بن لیث کردی (از عشایر فارس) در کرمان هفتاد تن از سران قوم را یکجا سر برید ، و دو بست دختر از خانواده‌های اشراف کرمان به غنیمت گرفت ، و دوهزار زن را نیز به همراهان خود بخشید<sup>۶</sup> . معزالدوله که در فارس سلطنت داشت ناگه به فکر کرمان افتاد و لشکر به سیرجان کشید و غنیمت فراوان گرفت و بر لشکریان پخش نمود ، ۷ دوره حکومت سلجوقیان کرمان کار بدتر میشود ، بعد از فوت طغرل شاه (۵۶۴ هـ) ، اختلاف پسرانش ملک ارسلان و تورانشاه و بهرامشاه کار را به دخالت رسمی و مستقیم سربازان فارس کشاند ، یعنی چند بار اولاد طغرل از فارس کمک خواستند و چنان شد که بقول صاحب تاریخ سلجوقیان و غز « هر سال رعیت بیچاره وام میکرد و

۱- شاید بهمین دلیل هنوز هم کلمه «آریا» در لغت کردی و گیلکی ولاری به معنی وحشی (بربر) و دیوانه بکار میرود . (رجوع شود به مقدمه یوردادو بر بیژن و منبیره ص ۷۹) ۲-  
ایران باستان ص ۱۴۸۹ ۳- شاهنامه فردوسی چاپ مؤسسه امیر کبیر ص ۳۵۵ ۴-  
ترجمه بلعمی چاپ مشکور ص ۳۵۳ ۵- فتوح البلدان بلاذری ۶- یعقوب لیث تألیف نگارنده ص ۱۵۴ و روایات الاعیان ج ۵ ص ۴۵۱ ۷- ابن اثیر ، الکامل ذیل وقایع ۳۲۴ هـ .

خان ومان می فروخت و تخم غله از طبرس و دیگر جوانب می خرید و می کاشت ، و دیگری میدرود و می خورد ، یعنی سپاهیان فارسی « بر سر غله نوده و جو دروده » فرود می آمدند و نخستین طلبیه این سپاهیان ، پنجهزارتن بود که در روز شنبه اول تیرماه سنه ۵۵۸ خراجی ( ۵۵۶۵ . ) به کرمان آمدند ، « ولشکر فارس سردر ولایت نهاد و به غارت و تاراج مشغول شد » ۱

چندی بعد ، اتابک زنگی به فکر افتاد که بکرمک اتابک محمد ( از امرای کرمان ) لشکری به کرمان بفرستد ، پس اتابک زنگی به اتابک محمد گفت : « اینک نوبت ما آمد ، مانیز صولتی بنمائیم و دستی بر آزمائیم » . [ پسر ] تاج الدین خلیج را با سپاهی تمام در خدمت او [ اتابک محمد ] فرستاد و در زمستان سنه ۵۶۷ خراجی ( ۵۵۷۴ . ) به جیرفت رسیدند ، ۲

چندی بعد که کار بدست غزان افتاد ، ملوک ایچ نیز ب فکر حمله به کرمان افتادند و در زمستان ۵۹۰ خراجی ( ۵۹۷ . ) که هنوز پسر عمر حاجب در شهر بود و غز بر ظاهر شهر ، آوازه کردند که امراء ایبک بر عزم طلب ملک کرمان و دفع غز ، سوایم عزایم از نیام انتقام بر کشیده اند ، ۳ و در جنگی که بین غارتگران اول [ غزها ] و غارتگران دوم [ امراء ایبک ] در گرفت ، فتح نصیب امرای ایبک شد و لشکر ایبک را ازین فتح مالها بسیار و انواع نعم از حقایب پر زر و خرجهاء پر نقره و طرایف اقمشه و لطایف امتعه بدست افتاد ، ۴

ازین وقت بی معدتها امیر قطب الدین مبارز و امیر نظام الدین محمود ایچی بر کرمان مسلط بودند و نظام الدین خصوصاً سخت گیری بسیار کرد و اطرافیان او « هیچ تدبیر صایب تر از قسمت ولایت ندانستند و هیچ وجه راجحتر از مال رعیت نیافتند ، قلم ستم روان کردند و آسیاء بلاء و دور جوگردان ، و رعیت سوخته بیچاره را بدست شبانکاره باز دادند تا هر یک دینار که استخراج میکرد ، چند چوب بر رعایاء مسلمان بیگناه میزدند و شباب ( ۶ ) وجه می شدند ، هر روز اساس قسمتی نو و استتباط خطائی تازه میکردند ، و هر تکلیف که در تحت امکان آید دست احتمال بدان برسد ، درین باب ، رعیت را نمودند ، و بر مواشی ولایت خراجی نهادند ، و از جهودان و کبران جزیتی بستند . احوال مردم ولایت ازین جهت مشوش شد ، چه خواص و عوام و محترقه و غیر هم بدین محنت در ماندند و وظیفه امروز می گزارند و به ترتیب کار فردامشغول میشدند و درین میان هر کس که زور بازوئی داشت میکریخت وزن و فرزند را به چوب باز میداد ، ۵

مدتی نگذشت ، یعنی در شوال سال ۶۰۰ ، بعد از عزالدین فضلون ، عماد الدین محمد زیدان برادر زاده اتابک سعد از فارس عازم کرمان شد و بقول میرزا حسن فسائی « چون مداخل دیوانی کرمان به مخارج لشکری کفایت نداشت ، عشری بر خراج افزوده ، آن را « فدیه الملك » !! نام نهاد ، و بعد از سالی رعیت به نظم آمده ، به عدل و انصاف اتابکی « فدیه الملك » را برداشته و مالیات مقرر را برقرار داشت ، ، بقول مردم کرمان « خری دادمت که به خر خودت راضی باشی » ، مالیاتی گذاشت که مردم به مالیات گذشته راضی شدند !

پشت سراء ، از طرف اتابک ، فخر الدین عباس به کرمان آمد ( ۶۰۴ هـ ) و هم او بود که چنان رعیت

۱ - عقد العلی ص ۱۰ و سلجوقیان و غزدر کرمان ص ۵۹

۲ - سلجوقیان و غز در کرمان ص ۲۰۳

۳ - سلجوقیان و غز در کرمان ص ۲۰۱

۴ - همان کتاب ص ۲۰۳

۵ - سلجوقیان و غز در کرمان ص ۲۰۷

و کشاورزان را بشتک آورد که خاطرۀ باج و خراج ملکی زمان ساسانیان رازنده کرد ، مردم از ترس او جرأت برداشتن برخاست ملک خود را نداشتند و بقول ناصرالدین منشی :

« باز یاران فریاد میکردند که جو، کلی در خاک ریخت و وقت حصاد گندم آمد، اما او اعتنا نداشت... «گر به ای را لقمه ای نمیداد و موری از ابار اودانه ای نمی کشید... کوسفندی از و کم شد، اهل محلت را به صدینار رکنی مخاطب داشت ، مردم محله به جامع (مسجد) التجا بردند ، و سه شبان روز نخوفتند ، و یارب کردند، و بوریای مسجد بسوختند، و نیز قصد سوختن منبر کردند: بدان بیچارگان رحمت نکرد و پنجاه دینار رکنی از ایشان به چوب بستد »<sup>۱</sup>

و این بزرگوار نماینده پدر همان حاکمی بوده است که سعدی در باب او گفته است .  
«لقد سعدالدنيا به دمام سعده وايد المولى بالوية النصر» و سپس دعا کرده است که «ایزدتعالی و تقدس خطۀ پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و همت عاملان عامل نازمان قیامت در امان سلامت نگهدارد بنه و یمنه» و آنگاه اظهار عقیده میکند :

اقلیم پارس را غم از آسب دهر نیست ۲ ...

جنگهای آل مظفر و خصوصاً شاه شجاع و حملات او به کرمان و قلع و قمع پهلوان اسد خود داستانی مفصل است که جای گفتن آن اینجا نیست . همان روزهای اول که لشکریان شیخ ابواسحق اینجو به سیرجان حمله بردند (صفر ۷۴۸) «این لشکر به هر دیار که نزول کرد از عمارت دیار نگذاشت و به هر ناحیه که هیور کرد امداد حرث و نسل منقطع گردانید تا به ظاهر سیرجان فرود آمد»<sup>۳</sup>

آخرین عنایت فارسیان به کرمان آن بود که در سال ۱۱۵۹ وقتی نادر برای رسیدگی به حسابهای فارس عازم شیراز بود، فارسی هارود را از ابر قورود بند کردند و او را متوجه کرمان ساختند :

هر بلائی کز آسمان آید      گرچه بردیگری قضا باشد

به زمین نرسیده می پرسد      خانه انوری کجا باشد ؟

و وقتی نادر به کرمان رسید ، منشیان و مستوفیان فارسی و بقول میرزا محمد کلانتر «ایمان فارس در کرمان ، به دربار معدلتمدار رسیدند و مورد مصادره و مؤاخذه از افعال ماضی گشتند... نادرشاه کلانتران فارس و کرمان را بعد از سه روز طلبید ... از میانۀ هفتاد و سه نفر فارسی، بجز ده نفر، باقی را چشم کند .

پس تمامی کورهای فارس را و شصت و سه نفر کلانتران و عمال بلوکات را به ضمیمه یکصد و شانزده نفر از اهالی کرمان بر حسب حکم پادشاه عدالت پناه کشته و جنازه آنها را در میدان انداختند و از سرهای آنها که بشماره یکصد و هفتاد و سه نفر بود در کله منار ساختند .»<sup>۴</sup>

زمان زندۀ نیز که تکلیف معلوم بود چه پای تخت شیراز بود . برای نخستین بار نصیرخان لاری با مرگرمیخان باهشت هزار نفر سواره و تفنگچی لار و بشتک و سببه به تسخیر کرمان و تصرف آنجا از طارم که اول خاک سببه است بهارزویه که اول خاک کرمان است بیامد<sup>۵</sup> و چندی بعد باز «خدا مراد خان زند را که منسوب و ایشیک آقاسی آن پادشاه ذی جاه بود با سپاهی متکثر به تسخیر

۱- المصافح الی بدایع الازمان ، چاپ آقای هاشمی و مرحوم اقبال ص ۲۱      ۲ - مقدمه

کگلستان      ۳ - مواهب الهی ص ۱۵۸      ۴ - روزنامه میرزا مهدی کلانتر ص ۲۳

۵ - تاریخ و زیری مصحح نگارنده ص ۳۱۸

ومن این غزل خواجو را حقاً از غزل خواجه برتر و ظنین دارتر میدانم، لابد شیرازیها خواهند گفت، فلانی از «بچه ولات» خود دفاع میکنند از نمونه آن شیرازی که وقتی به خراسان مشرف شده بود در مشهد رضوی رو به آسمان کرد و با خود گفت «خدایا» بحق شاه چراغ، این امام رضا را بیمارزا! یکی دعایش را شنید، گفت: ای مرد، چه میگوئی؟ امام رضا کسی است که خودش پدر صد شاه چراغ رامیآمرزد!!

شیرازی ساده گفت: درست است، اما آخر اون یکی بچه ولاتم است! حالا من هم ممکن است از بچه ولاتم جانبداری کرده باشم، ولی البته شنیده‌اید که خود حافظ هم میگفته است:

استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو در واقع در اینجا خواجو غریب مرگ شده و شاید چون همشهری جناب حکمت و آقای توالی و سامی نبوده، لابد قبرش نیز متروک و مطموس مانده:

همام را سخنی دلفریب و شیرین است ولی فسوس که بیچاره نیست شیرازی؟

○\*○

جالبترین قسمتی که در کتاب اقلیم پارس میتوان دید، ترجمه قسمتی از لوحه‌های اکتشافی اخیر تخت جمشید است که بیشتر اسناد خرج ساختمان این کاخ عالی بشمار میرود و آقای مصطفوی آنها را ترجمه کرده‌اند و جالب اینست که بیشتر این اسناد با مکانبات و نامه‌ها و فرموله‌هایی که امروز در ادارات ما مرسوم است تفاوت ندارد، در واقع مثل اینکه نظام اداری و میرزا بنوسی ما هم ۲۵۰۰ ساله است و ما بیخود فکر می‌کردیم مقتبس از کارهای دیگران بوده باشد، فی‌المثل ملاحظه کنید، سرکار گر برای پرداخت حقوق کارگری بخط میخی و زبان فرس باستان اینطور دستور میدهد: «بردکاماباشاکا خزانه‌دار اطلاع میدهد، بایستی مبلغ سه کارشا و دو شکل و نیم نقره بیکنفر نجار مصری موسوم به هر دکاما سرکار صد نفر کارگر که یکی از کارکنان روزمزد پارسه (تخت جمشید) بوده و ضامنش وهوکاست پرداخته شود و این پرداخت بصورت نقدی نیست، بلکه گوسفند و شراب داده میشود...»

○\*○

در باب مطالب این کتاب میتوان گفتگوی فراوان کرد، اما بهر حال جای انتقاد باقی نیست زیرا کتاب بر اصول دقیق علمی تنظیم و ترتیب یافته و رو به مرتبه جوابگوی احتیاج کسی است که بخواهد در باب آثار تاریخی فارس اطلاعاتی کسب کند، نه در باب تاریخ و نه در باب جغرافیا و نه در باب «آب و هوای فارس» (که حافظ را به شکوه انداخته بود) آنطور که از نام کتاب «اقلیم پارس» برمی‌آید...

وقتی در شرح آرامگاه سعدی خواندم که «آب فئات مخصوص سعدی درون آب نمای موسوم به حوض ماهی در زیر زمین جریان دارد و بوسیله پله‌کانهائی بآن میرسند» یاد خاطراتی کهنه افتادم و برای حسن ختام مقاله مبحثی پیش میکشم:

من در سال ۱۳۲۵ (نوروز) به شیراز رفتم، آن وقت محصل دانشسرای مقدماتی بودم و همه محصلین دانشسرای کرمان از محصلین دانشسرای شیراز پذیرائی گرم دیدند، روزی دسته جمعی به سده رفتم و من در کنار همین پایاب فئات نشستم، و چه جای باصفائی بود. من مطمئنم که سعدی، روزی در اواخر عمر در کنار این آب نشسته، و آرزو کرده که بعد از مرگ جسد او را در کنار همین چشمه پای درختی بفاک بسپارند چنانکه چون قبر ختام در بهار باد

کرمان ... فرستادند و اوهمه ساله مالیات آنجا را بعد از وضع مخارج ولایتی و مواجب نوکر ، به آستان حضرت و کیل ایقاد می‌داشت<sup>۱</sup> و از اثر رفتارند همو بود که تقی‌خان کوهپایه‌ای درانی طغیان کرد و داستان دلکش طغیان او را در تاریخ کرمان باید دید .

آمدن لطفعلی‌خان زند بکرمان و کشاندن سپاهیان آقا محمدخان را دیگر اینجا نمیتوان بازگو کرد و همکارهای علی‌خان لاری و سه هزار تفنگچی با حبیب‌الله‌خان امیر توبخانه [۱۲۵۸] و داستان فتح کرمان و بلوچستان خود بحثی دیگر است<sup>۲</sup> ، آخرین توجهی که از جانب همسایه نازنین غربی (پیش از حرکت قشون اسلامی) دیده‌ایم در سال ۱۲۸۸ بود که قبیله‌ای از اعراب فارس به رفسنجان و سیرجان و شهر بابک آمدند و «آنچه از مردمان موثق و معتمد شنیده شده، سی هزار گوسفند و یک هزار خر و گاو از مردم شهر بابک بردند و بعضی دهات آنجا را غارت کرده حتی از لباس زنان نگذشتند»<sup>۳</sup> . و این همان مرحله‌ایست که پیغمبرزدان برای بازگرفت اموال مسروق‌نامه‌ای به کلانتران ایل نوشت بدین مضمون :

«هان کلانتران اعراب ، امیرغروب‌خان ، مشتی اسدالله ، مرادامیر و رستم خان ... در ششم شهرجمادی الثانی ، به مقتضای شریعت ضاله سارقیه ما ، جمعی از کرک بیچکان عرب ، حرمت و ادب را منظور نداشته ، و قدم جرات به قرب مدینه ما (زیدآباد) گذاشته :

علم‌های سرفت برافراختند	به میدان دین اسب کین تاختند
ز گاو و بز واستر و میش و خر	ببردند از پنج و شش بیشتر
نگفتند پیغمبری داشتیم	به دوزخ و رایکه بگذاشتیم . . . الخ

و این شاید همان واقعه‌ای باشد که مرحوم فرمانفرما نیز در گزارش خود مینویسد : «طایفه عرب و بهارلو چپاولهای زیاد و کشتارها درین مکان کرده‌اند که از فراتر تقریر اهالی اینجاها ازدزدی گذشته دوست سید نفر با کمال تفنن حتی تا بهرام آباد (رفسنجان) به چپاول می‌آمدند و همتی مردم را می‌بردند . « و من اشتباه کردم که گفتم این آخرین حرکت آنها بوده است ، زیرا همین روزها که یک صفحه از کتاب آبی را میخواندم ، متوجه شدم که نماینده انگلستان به سفارت متبوع خود چنین تلگراف میکند : ۲۹ شعبان ۱۳۲۹ ق ، ۲۲ اوت ۱۹۱۱ م . . . الان بمن خبر رسید که سه هزار نفر از طایفه بهارلو بادو عراده توپ ! ! برای غارت سیرجان در حرکت هستند . . . و ۳۵۰ نفر سارقین بهارلو و اینالو در کار چپاول فراء رفسنجان هستند . « (کتاب آبی ، ج ۴ ص ۶۲) .

شاید در باب بردن گاو و گوسفند و اسب اینها حق داشتند ، دوهزارویانصد سال پیش ازینهم آن مرد بزرگ «پارسی‌پرسی و آریائی‌نژاد»<sup>۴</sup> عقیده داشت که «اهور مزدا ، بر این زمین ، برای من اسب و مرد آفرید . . . ۵۰ و معلوم است باین حساب ، آدم کرماهیگیری هم باشد و یک دست‌پس و یک دست‌پیش ، از «بیه پس و بیه پیش» به فارس قدم بگذارد و در بیه تخته‌ای بخورد و روزی ضدالدوله فارس و بانی بنده امیر شود بالاخره کارش بدانجا میرسد که ناحیه «جبال و شرق تا طبرستان را از

۱- تاریخ وزیری ص ۳۲۱  
 ۲- به فرماندهان کرمان ص ۳۰ رجوع شود ۳- جغرافی  
 ۴- از متن عیلامی کتیبه داریوش  
 ۵- درشوش . ایران باستان ص ۱۶۰۶

امراء سامانیان به يك هزار دینار زر سرخ ، هر روز ، به مقاطعه<sup>۱</sup> میگيرد ، درست توجه کنید : روزی يك هزار دینار زر سرخ ، و از شکوه دربار همین عبدالدوله «یکی آن بود که» بعد از فوت او هفت هزار دستارچه<sup>۲</sup> یادشاهانه یافتند ، همه دیبا و کتان و تویزی و مصری و زرکش و زربافته مرصع ، که دست و دهان و بینی پاک کردی ! چنانچه قیمت آن ، مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ برآمد<sup>۳</sup> . واقفان آدم بینی سردار را هم می داشته باشد احتیاج به اینهمه دستمال ندارد !! .

این که یادشاه پارسی بود و جای خود دارد ، وقتی يك درویش کرمانی یعنی «موسی بن عمران جیرفتی» را با يك درویش پارسی ، یعنی ابو عبدالله خفیف شیرازی ( که آقای مصطفوی در صفحه ۷۰ اقلیم پارس صحبت از هزاراومی کنند) نقاری افتاده بود . خفیف « به وی نامه یایبفام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم ، شب راضمان نخواهند ... موسی بن عمران جواب باز داد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هر گاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند ! ... صوفی تو باشی یا من ؟ ... »<sup>۴</sup>

خوب ، جایی که آن يك شاهش باشد و آن يك کدایش ، دیگر چطور سعدی نکوید : اقلیم پارس را غم از آسب دهر نیست . . .

اکنون دیگر مثل اینکه محل شوخی تمام شده و باید باین بشکوی پایان داد و گفت: بزرگان خود بزرگ و نیکو رزند ، یا بقول فردوسی «بپشته چنین بود و بود آنچه بود» ، اگر فارس هیچ فایده ای به کرمان نداشته باشد لاقلاً این هست که «آببار گندمی محسوب میشود ، و در زمانهای مجاعه مثل زمان جنگ اخیر ، اگر کندوهای فسا و داراب نبود نصف مردم سیرجان و غرب کرمان «از سال در نمیرفتند» ، هر چند مردم سیرجان همان گندمها را يك من شش تومان می خریدند و بسا تا رساندن آنها به سیرجان در بین راه دوسه جا هم گرفتار همان «حسنهای فارسی» می شدند ، اما بهر حال در عین حال فارس نعمتی است در کنار کرمان و واقفان اگر بجای این سوزمین حاصلخیز يك کویر دیگر در مغرب کرمان بود ، چه میکردیم ؟ ازین گذشته به مصداق اینکه «همسایه از همسایه ارث می برد» اگر آنها از فقر و نادانی ما ارثی نبرده اند ، باری ما از شکوه و عظمت و افتخارات آنها سهمی بزرگ برده ایم ، چه بهر حال فارس موجود تاریخ قومیم و پر افتخار گذشته ماست تا بدانجا که داریوش وقتی اسامی ممالک تابعه خود را در نقش رستم بر می شمرد ، صحبت از ۲۹ ولایت میکند که هر کدام در واقع مملکتی است بطوریکه حقیقاً بعضی از آنها یعنی یکی از آن ۲۹ ولایت مثل اربای ( عربستان ) امروز بیش از شش هفت شاه و رئیس جمهور دارد که دائماً نوبی سرو کله هم میزنند و عجب اینست که در همین نقش برجسته ، چند تن از نمایندگان آن ملت ها پایه های تخت داریوش را بر شانه گرفته حمل میکنند ، همان مردانی که هر کدام بعنوان نماینده دولت خود ، امروز روی صندلی های سازمان متحد نشسته اند ! داریوش درین کتیبه شاهانه میگوید :

«... اگر بیندیشی که ممالکی که داریوس اداره میکرد تا چه حد گوناگون بود ، باین سنگ بیکر ها بنگر ، آنها که تخت مرا می برند ، بدین صورت نوهیتوانی آنها را بشناسی ، و آنکه تو خواهی دانست که نیزه های پارسی تاجاهای دور دست رفته ، آنکه تو خواهی دانست که سربازان پارسی در نقاطی که از پارس بسیار دور بوده



چه خوش گفت شاعر :

می‌باش چو خار حربه بر دوش      تا خرمن گل کشتی در آغوش  
اکنون خوب متوجه شدید که چرا سعدی میگفت: اقلیم پارس راغم از آسیب دهر نیست؟...

\*\*\*

کتاب اقلیم پارس درش فصل تنظیم یافته و ذیلی مفصل نیز دارد و مهمتر از همه آنکه سیصد و هفت تصویر روشن و جالب از کلیه آثار تاریخی فارس در کتاب گنجانده شده است. فهرست های متعدد از جهت مطالب و تصاویر و نقشه‌ها و اعلام تهیه شده و شرح تصاویر هم به انگلیسی و هم به فرانسه (علاوه بر فارسی) در زیر تصویرها نگاشته شده و در واقع کتاب مورد استفاده مستشرقان و دانشمندان غیر ایرانی نیز قرار میگیرد. چاپ اقلیم پارس توسط انجمن آثار ملی و به هدایت نيمسار سپهدی آقاولی صورت گرفته و بیش از شصت صفحه متن و نزدیک پنجاه صفحه مقدمه دارد.

آقای مصطفوی که سالها ریاست اداره باستانشناسی را داشته و حقا درین مقام خدمات شایان کرده‌اند، خود بشخصه چندین بار تمام این آثار تاریخی را در اکتاف فارس دیده، قدم به قدم اطراف آن را پیموده و خصوصیات آن را یادداشت کرده‌اند. اینست که در توصیف آثار تاریخی فارس، به مطالبی بر میخوریم که از جهت دقت و صحت در بین امثال این گونه کتب کم نظیر است. واقعا حوصله می‌خواهد که آدم بداند بهنای داخل برج گنبدعلی ابرقو ۸۹۰ متر است، و بلندترین نقطه تل‌نموران ۶ متر ارتفاع دارد، و چهارطاقی فراش بند در تاریخ ۱۵ دیماه ۱۳۱۰ ذیل شماره ۸۸ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت تاریخی رسیده، و چهارسوق بازار هشت ضلعی لار دارای گنبدی به ارتفاع ۱۸ متر و وسعت ۱۳۵ × ۱۳۵ متر با نمائی هفت و پنج‌از سنگهای پاک تراش می‌شکمی میباشد و ... و ... و ...

\*\*\*

در آثار تاریخی شیراز بعد از نمای دروازه قرآن در تنگ الله اکبر به قبر خواجوی کرمانی بر میخوریم و آنطور که در کتاب نوشته‌اند، بنا و جای حسابی ندارد و من شنیده‌ام که اطراف قبر خواجو را زمین‌خواران خورده‌اند و جایی باقی نیست و امروز به قول شاعر  
مزار خواجو اندر شهر شیراز به تنگ افتاده است، الله اکبر  
گرچه خواجو در برابر سعدی و حافظ ادعائی ندارد و به این ظواهر اهمیتی نمیدهد همانطور که خود گفته است :

پیش صاحب نظران ملك سلیمان بادست      بلکه آنست سلیمان که ز ملك آزادست  
اینکه گویند که بر آب نهاده‌ست جهان      مشنوی خواجه که بنیاد جهان بر بادست  
دل بر این پیر زن عشوہ گر دهر بند      کاین عروسی هست که در عقد و صد دامادست

و بعداً حافظ همین نکته را ازو گرفت و گفت

مجدورستی عه‌داز جهان سست‌نهاد      که این عبوزه عروس هزار داماد است .

۱- ترجمه قسمتی از کتیبه نقش رستم، از ایران باستان س ۱۴۵۳ و چند مقاله تاریخی و

ادبی آقای فلسفی ص ۲۳۱

صبا بر آن کلافشانی کند» و مطمئناً سعدی قطعه‌ای نیز برای سنگ مزارش گفته بوده که متناسب چنین مجلسی بوده است اما کسی آن شعر را ننوشت و بر سنگ قبرش نگذاشت. و من این شعر را بافته‌ام در بیخ است که ما این شعر دلکش سعدی را در آرامگاهش نمی‌بینم و حال آنکه یکصد و پنجاه سال پس از مرگ سعدی، در دور افتاده ترین جزایر آسیای شرقی، در دل بحر بیکران محیط ساکن، یعنی در سوماطرای شمالی (اندونزی)، وقتی حسام‌الدین ابن‌امین، قالب تهی می‌کرد، آرزو داشت همین شعر سعدی بر مزارش باشد. و چهار سال پیش که پروفیسور بوزانی مستشرق ایتالیائی در اندونزی به جستجوی آثار اسلامی و فارسی میرفت، به سنگ قبری برخورد که مزار حسام‌الدین بود و این حسام‌الدین مسلمانی بود از هندوستان که در سال ۸۲۳ هـ. (۱۴۲۰ م) وفات کرد و ابیاتی فرسوده بر روی سنگ مزارش با هزار اشکال خوانده میشود که بما نشان میدهد که آوازه فرهنگ ایرانی ناچه دیار دوری رسیده است. ۱۴

من وقتی گفتار پروفیسور بوزانی را شنیدم، بیش خود یقین کردم که سعدی، این قطعه را، در اواخر عمر، هنگامی که برب جوی آب سعدیه، بر سر پایاب و کنار همان چشمه بر زیر سایه درخت نارونی نشسته و در حالی که باد در شاخه های پرسیایه این درخت راه عبور می‌جسته، به لرزش برگهای درخت و حرکت آب خیره شده، دورنمای زندگی پر آشوب و پردغدغه خود را از نظر میگذراند و خاطرات و خطرات، و بحث‌ها و مکالمات، درسها و مباحث فقهی و کلامی مدارس نظامیه و بعلبک را بیاد می‌آورده و عشقها و سوزها و سفرهای دور و دراز هند و شام و عراق را از پیش دیده میگذراند و به حاصل بی‌ارزش عمر نظر میکرده، آنوقت به سرودن این غزل بسیار دلانگیز پرداخته، و در زیر سایه درختی که در کنار همین چشمه و قنات بوده یا کنویس کرده و آرزو داشته که روزی آن را بر سنگ مزارش بنویسند. من شك ندارم که این شعر، همه ابیات آن دارای خاصه‌ای است که سعدی فقط برای سنگ مزارش میتوانسته گفته باشد، منتهی کتاب او که بخط خودش باشد امروز در دست ما نیست که این غزل را بدین صورت در آن بخوانیم:

### بر سنگ مزارم ....

بسیار سالها به سر خاک ما رود  
 کاین آب چشمه آید و باد صبا رود؟  
 این پنج روزه مهلت ایام، گاه آدمی  
 بر خاک دیگران به تکبر چرا رود؟  
 ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری  
 شادی مکن که بر تو هم این ماجرا رود  
 خاکت در استخوان رود ای نفس خیره چشم  
 مانند سرمه دان که در آن توتیا رود  
 دامن کشان که میرود امروز بر زمین  
 فردا غبار کالبدش بر هوا رود  
 دنیا حریف سقله و معشوق بی وفاست  
 چون می‌رود هر آینه بگذار تا رود

۱- از سخنرانی پروفیسور بوزانی در دانشکده ادبیات تهران ۲- عین این غزل بر سنگ مزار حسام‌الدین در سوماطرا نوشته شده است.

این است حال من که نو بینی به زیر خاک

تا جان نازنین که بر آید کجا رود ؟

بر سایبان حسن عمل اعتماد نیست

مگر به سایه لطف خدا رود

یا رب مگیر بنده مسکین و دستگیر

کز تو کرم فزاید و از ما خطا رود

ومن امروز نه به عنوان يك شاعر بلکه به عنوان پالان دوزی که «خود را اهل بخیه» می داند

و آدمی که «خرش را جزء علاقه زده» است به رئیس باستانشناسی فارس که اهل شعر است - پیشنهاد

میکنم تا این شعر را بر کتیبه ای بنویسند و در کنار همین پایاب نصب کنند و ای کاش اصلا مجسمه ای

از سعدی میساختند که طیبانی در دست گرفته و در کنار این چشمه نشسته و مینویسد:

بسیار سالها ...

پایان



محمدعلی شریفی  
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
نقش باز

در تماشاخانه پر نقش دهر	نقش باز سیرت خویشیم ما
گر بصورت خواجه را مانیم لیک	اهل دل داند که درویشیم ما
گرچه خود از کاروان وامانده ایم	بازهم از دیگران پیشیم ما
(مذهب عاشق ز مذهبها جداست)	پیرو این مذهب و کیشیم ما
خویش و بیگانه بچشم ما یکی است	با همه اهل جهان خویشیم ما